

بسم الله الرحمن الرحيم

انسان بودن در نسبت غایت افعال با نظم اعمال

حمیدرضا آیت‌اللهی *

سعی می‌شود بحث نسبت انسان و نظم اعمالش به اختصار بیان شود. در ابتدا چستی نظم تحلیل می‌گردد تا بررسی شود که چه افعالی نظم به حساب می‌آید و کدام فرآیند از حیطه نظم بیرون است؟ واقعا نظم چیست؟ انسانی که نظم می‌بخشد چه خصوصیتی را ایجاد کرده است و خود به چه رفتاری مقید شده است؟ برای نظم معانی مختلفی ارائه شده است و استعمال‌های متفاوتی برای آن وجود دارد که برخی از این استعمال‌ها معنای نظم واقعی را ندارد و درک عمیق فلسفی از آن ارائه نمی‌دهد.

۱- یکی از آن نظم‌ها، نظم علی است یعنی شما هر وقت مثلاً یک فلزی را حرارت بدهید منبسط می‌شود. همواره این اتفاق می‌افتد. بعضی این تداوم و تکرار همواره واقعه را به نظم تعبیر کرده‌اند، که ما این را به عنوان نظم مدنظر نداریم.

۲- مورد دیگری که در مورد آن نظم بکار می‌رود، ترتیب داشتن بعضی چیزهاست

بگونه‌یی که به‌ظاهر با یکدیگر ساختاری دارند که ترتیبی منسجم را نشان می‌دهند. مانند اینکه شما فرض می‌کنید تعداد زیادی توپ را در مسیر هم قرار بدهید بازهم این نظم منظور نظر ما نیست. این تلقی از نظم در بلورها دیده می‌شود، یعنی دانه دانه اتم‌ها می‌آیند خیلی مرتب کنار هم می‌نشینند بعدی‌ها می‌آیند روی همان بترتیب می‌نشینند دوبار بعدیها روی آن مینشینند. نظم در این معنا هم مد نظر نیست.

۳- در مواردی از نظم، تعبیری زیباشناسانه میشود. یعنی یک مجموعه‌ای را می‌بینیم قشنگ است، ترتیب اشیاء با همدیگر مجموعه‌ای زیبا ساخته است. در برخی کاربردهای نظم به این‌گونه مجموعه‌ای منظم گفته شده است. در تحلیل فلسفی از نظم، نظم زیبایی‌شناسانه هم مد نظر نیست.

۴- گاهی دیده می‌شود که یک‌سری افراد در یک رژه در حال راه رفتن متناسب با یکدیگر هستند. مجموعه‌ای از عناصر وجود دارد ولی هریک از اجزاء نسبت به دیگری آگاهی دارد؛ هرکس خودش را با دیگران هماهنگ می‌کند. اجزاء بر اساس آگاهی و قدرتشان چنین ارتباط متناسبی را بوجود می‌آورد. در این حالت آن فردی که خودش را هماهنگ می‌کند آگاهی به بقیه دارد و نسبت به هماهنگ کردن هم آگاهی دارد. استلزامات فلسفی نظم به این نوع از نظم نیز ناظر نیست.

پس نظمی که مبنای معنای فلسفی یا حقیقی در نظر داریم چگونه است؟ نظم در تحلیل فلسفی اش وقتی محقق می‌شود که این چند خصوصیت را داشته باشد:

اول آنکه نظم مختص مجموعه است و نه فرد. باید مجموعه‌ای از اجزاء باشد تا بتوان درباره نظم آن صحبت کرد.

دوم آنکه اجزاء مجموعه از هم بیگانه باشند، یعنی وقوف به هم نداشته باشند، از هم آگاه نباشند. بعضی وقتها دیده می‌شود اجزاء یک مجموعه به همدیگر آگاه هستند ولی هدفی ورای خودشان مورد توجه قرار نمیدهند، باز آن مورد نظر نیست. آنچه که مورد نظر است اجزاء یک مجموعه، باید نسبت به هم یک غفلت داشته باشند. بعضی وقتهاست که افراد آگاهی دارند غایتشان را هم می‌شناسند همه اینها را می‌دانند اما نمیتوانند بین اجزاء هماهنگی ایجاد کنند لذا نظم تحقق نمی‌یابد.

سوم آنکه، مهم‌ترین شاخصه نظم هماهنگی بین اجزاء است. پس نظم واقعی وقتی می‌تواند محقق شود که بین اجزاء هماهنگی برقرار شود.

چهارم آنکه، این هماهنگی برای برآوردن غایتی باشد. پس نظم هم هماهنگی اجزاء میخواهد و هم غایت یعنی یک هدف می‌خواهد.

پنجم آنکه، غایت هم نباید امر طبیعی باشد، بلکه امر قسری باید باشد. چون بطور طبیعی می‌توان به هر فعل طبیعی یک غایتی را نسبت داد و آن همان است که بطور طبیعی به آن خواهد رسید. بدیهی است هر تحولی در طبیعت یک غایتی را محقق میکند، مثلاً اگر سنگ انداخته شود به غایتی مثل سطح زمین میرسد. اما اگر یک امر قسری باشد برای ایجاد هماهنگی بین اشیاء نیاز به یک هماهنگ‌کننده پیدا می‌شود. اگر نظم را با این معنا در نظر گرفته شود، برای ایجاد نظم نیاز است یک کسی، یک چیزی، یک شعوری و رای مجموعه، بیاید اجزاء مجموعه را هماهنگ کند تا اینکه این اجزاء به یک غایت و هدفی برسند و آن را محقق کنند. این عامل نظم دهنده مستلزم چه اموری است؟

(۱) باید این شعور و رای مجموعه به اجزاء وقوف داشته باشد، به غایت هم وقوف داشته باشد. یعنی هم غایت را کامل فهمیده باشد هم اجزاء را فهمیده باشد.

(۲) مناسبات بین اجزاء و غایت را هم درک کند، چون هر مناسبتی نمی‌تواند هماهنگی در جهت برآوردن هدف کند؛ بلکه نوع خاصی از مناسبت است که هدف را تامین می‌کند. مثلاً فرض کنید دو چیز را باهم هماهنگ می‌کنید یک ابزاری را میسازید یک رابطه ای هست که باید آن فرد بداند که این ابزارها از جهت خاصی باهم هماهنگ میتوانند بشوند و از جهت‌های دیگر امکان آن نوع هماهنگی وجود نداشته باشد.

(۳) باید این هماهنگ‌کننده شعوری خلاقانه داشته باشد. خلاقانه؛ برای ایجاد امری که به عادت مسبوق به سابقه انجام نشود. چون بعضی وقتهاست که شما یک هماهنگی ایجاد می‌کنید مثلاً این کسانی که در کارخانه‌ها هستند بین اجزاء هماهنگی ایجاد می‌کنند تا اینکه یک وسیله‌ی ساخته بشود اما اینها دارند همواره یک کار خاصی را انجام میدهند. فکر اینکه این اجزاء چگونه به آن هدف میرسند و چگونه باید این کار را انجام داد را نکرده‌اند ولی همه آنها دست به دست هم داده‌اند و دارند یک مجموعه منظمی مانند یک موتور ماشین میسازند. پس آن چیزی که در نظم اهمیت دارد داشتن ناظم با شعوری است که این ناظم، شعور خلاقانه داشته باشد و باید درک از اجزاء داشته باشد، مناسبات اجزاء را بفهمد و باید بتواند بین اجزاء و غایت رابطه برقرار بکند. در برخی موارد آدمها ابزارشان را در اختیار ندارند اجزاء را میدانند اگر من این اجزاء را اینجور بچینم به یک غایتی میرسم ولی نمیتوانم این غایت را محقق کنم، بنابراین نظم تحقق پیدا نمی‌کند. پس توانایی هم شرط است. اگر بخواهیم نظم را اینگونه بگوییم. هر وقت که ببینیم که یک نظمی بوجود می‌آید باید یک شعوری باشد حداقل شعور

انسانی، البته میتواند شعور الهی هم باشد ولی حداقل باید شعور انسانی باشد. اگر شعور انسانی باشد میتواند در نسبت اجزاء با غایت کار خلاقانه ای انجام دهد. با این تحلیل، نظم یکی از ویژگیهایی می شود که بقیه حیوانات ندارند و مشخصه انسان است. پس شاید در تعریف انسان از جهتی بتوان گفت که انسان حیوان ناظم است، یعنی میتواند نظم ایجاد کند.

نکته دیگری که باید توجه کرد این است که ما می توانیم ویژگیهای مختلفی برای انسان مورد توجه قرار دهیم، گرچه اغلب اهل فلسفه با تعریف مصطلح حیوان ناطق سروکار دارند ولی بگونه ای سخن گفته می شود که گویا تنها تعریف جامع و مانع از انسان همین تعریف است. برای حفظ تعریف از موارد نقض و شمول در دیگر حیوانات، در پاره ای موارد لغت ناطق را آنقدر موسع می گیرند تا تعریف بتواند پابرجا مانده و سرآمدی خود را حفظ کند. ولی واقعیت این است که مشخصه های انسان موارد دیگری را نیز دربرمیگیرد. برخی انسان را حیوان ابزارساز نیز تعریف کرده اند. تعاریف بسیار دیگری نیز گفته شده است که هریک ناظر به یک تمایز انسان از دیگر حیوانات است. استاد علامه جعفری قبل از انقلاب سلسله درسهایی درباره ویژگی های مختلف انسان داشتند که بعضی از دوستان میگویند که تا هفتصد مورد ویژگی انسانی را، که انسان دارد و حیوانات ندارند، در درسهایشان تبیین کردند. خود من تا حدود شماره صد و پنج حضور داشتم و بهره می بردم.

همچنین باید متذکر شد اگر می گوئیم انسان حیوان ناطق است نمی توان همه انسانها را از این جهت یکسان دانست. یک انسان را در نظر بگیرید عقل درست و حسابی ندارد، حرف هم میزند یک مقدار عقل دارد شما میگوئید انسانیت دارد ولی تمایلش به حیوانیت زیادتر است ولی یک کسی که قدرت عقل بیشتر دارد میتوانیم بگوئیم که تحقق انسانیتش میتواند بیشتر باشد. یکی از چیزهایی که برای ویژگی انسان اهمیت دارد همان شعور خلاقانه است که عرض کردم. شعور خلاقانه یکی از ویژگیهای انسان است. بعضیها شعور خلاقانه کمتری دارند بعضیها شعور خلاقانه بسیار دارند؛ همانگونه که بعضیها از درجه نطق پایین تری برخوردارند بعضیها از درجه نطق بالاتری برخوردارند. بنابراین آنهایی که درجه نطق بالاتری دارند بهره انسانیتشان، از آن حیث که نسبت به بقیه یک برتری دارند بیشتر است.

عین همین مسئله در مورد کسی است که میخواهد ناظم باشد یعنی بین اجزاء هماهنگی برقرار کند، غایت را در نظر بگیرد، شعوری داشته باشد که این اجزاء را به

غایت برساند و خلاقانه یک راه حلی پیدا کند. اگر بهره مندی از ویژگی های انسانی میزان انسانیت یک فرد را بالاتر می‌برد، پس در ناظم بودن نیز می‌توان گفت انسانیت از این حیث نیز ذومراتب است؛ کسی که بتواند نظم را بیشتر محقق کند، در نتیجه انسانیتش را بیشتر به منصفه ظهور رسانده است. قایل ذکر است که تحقق نظم باید بالفعل باشد نه بالقوه. یعنی اگر کسی بالفعل ناظم بودن خویش را بیشتر محقق کند در آن صورت انسانیت خویش را بیشتر محقق نموده است.

با این مقدمات، می‌توان بررسی کرد که متعلق نظم چه چیزهایی میتواند باشد؟ بعضی وقتها انسان نظم را بین اجزاء خودش یا اشیاء دیگر ایجاد می‌کند، هماهنگی بین اجزاء درونی خودش یا اشیاء برقرار می‌کند، در نتیجه آن اجزاء را از روی آگاهی با یکدیگر هماهنگ می‌کند. در اینگونه موارد دامنه نظم بخشی محدود کمی است و در نتیجه یک نوع نظم ابتدائی است. گاهی تحقق نظم پیچیده تر میشود آن هم وقتی است که شما میخواهید نظم برقرار کنید بین موجوداتی که اختیار هم دارند. نظم در میان اشیاء، بدون تعارض با اجزاء مجموعه و بدون سرکشی اجزاء قابل حصول است، برقراری نظم در این موارد ساده تر است. اما اگر بخواهیم یک نظمی بین افرادی ایجاد کنیم که هم شعور دارند و هم اختیار، دست به کار مشکلی زده ایم. چون هرکدام از اعضا میتوانند عصیان کنند و زیر بار نظم نروند؛ هرچه بین آنها هماهنگی برقرار می‌کنیم هریک از اجزاء می‌توانند نظم را به هم بزنند.

پس اگر کسی بتواند نظم میان انسانها بوجود بیاورد کار بزرگتر و مهم تری انجام داده است و میزان شعور خلاقانه خود را بیشتر محقق کرده است و بنا به مقدمات پیشین انسانیت خود را بیشتر محقق ساخته است. چگونه می‌توان نظم میان انسانها را ایجاد کرد. انسانها یک سری امور اختیاری دارند یک سری امور جبری. برای برقراری نظم بین انسانها باید بگونه‌یی رفتار کرد که نظم و هماهنگی بین اجزاء برقرار گردد. اما شعورهای خلاقیتی که درصدد ایجاد نظم هستند سعی می‌کنند از جبرهایی که بر انسانها حاکم است استفاده کرده و با تنظیم بسیاری از این جبرها افعال اختیاری مردم را به غایت مورد نظر برسانند. مصلحین با سیاستگذاری های هوشمندانه جهت رفتار اجتماعی جامعه خودشان را به یک سمت بخصوص سوق می‌دهند که نشان از شعور و درک بالای آنها از شرایط حاکم در جامعه و برنامه ریزی برای تغییر آن دارد. البته اینگونه نیست که این نظم دیگر غیرقابل تخطی باشد چرا که انسانهایی که تحت این نظم قرار می‌گیرند هنوز با اختیار گزافی خود می‌توانند این هماهنگی را تخریب کنند.

اما هماهنگ کردن اراده های مردم و تنظیم رفتارهای آنها کار بسیار مشکلی است، از اینرو محقق کننده نظم اجتماعی و ناظم اجتماعی، کار عظیم انسانی می کند و در بالاترین اندازه ویژگی ناظم بودن را در انسان محقق می سازد. همین است که باعث می شود در درجه بالای انسانی از این حیث قرار بگیرند و از حیوانیت دورتر باشند. در نظم هم شعور مطرح است هم توانایی. شعور به این خاطر که بین اجزاء ارتباط برقرار کند و توانایی برای آنکه آن نظم از حالت بالقوه به حالت بالفعل تبدیل شود.

بنظر می رسد از این مرحله بالاتر وقتی است که شما میخواهید نظم برقرار کنید نه بین اشیاء، نه بین انسانها، بلکه بین افکار انسانها که دستیابی به آن پیچیده تر از رفتار انسانهاست و به این سادگیها فراچنگ نمی آیند. در اینگونه موارد اگر بتوان هماهنگی بین افکار یک فرد یا بین افکار افراد مختلف برقرار کرد همانکه نظم فکری میگوییم بگونه ای که بتوان با این نظم به یک غایت اندیشه ای رسید نشان از شعور خلاقانه ناظم و درجه بالای توان نظم بخشی او دارد.

در نهایت اگر بتوانیم افکارمان را به صورتی کنار هم بگذاریم و آنها را با هم هماهنگ کنیم که بتوانیم احکام جوهر را درک کنیم، احکام وجود را درک کنیم این نیز نوعی از نظم است ولی در بالاترین درجه آن. این نوع نظم هم رابطه برقرار کردن بین اجزاء است، اما اجزاء آن دیگر اشیاء یا انسانها و حتی افکار در معنای کلی آن نیست بلکه نظم در پیچیده ترین افکار است. در نتیجه ایجاد نظم فلسفی قدرت ناظم بودن بیشتری میخواهد و شعور خلاقانه بسیار بالایی را محقق می سازد. اگر کسی بتواند با نظم فکری، کار فلسفی کند بنظر من یکی از بالاترین درجات انسانیت را محقق ساخته است.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته